درس هفتصد و چهل و هفتم

قابل نقد بودن مطالب سید میرداماد (۱)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم
و صلی الله علی محمدٍ و آله الطاهرین
و لعنة الله علی أعدائهم اجمعین ألی یوم الدین[۱]

۱.

مذمت دخالت در کار امام علیه‌السّلام (ت)

در عبارت «و لعنةُ الله علی أعدائِهم أجمعین إلی یَومِ الدّین»، «إلی یَومِ الدّین» یعنی از آن به بعدش دیگر نباشد! ما می‌خواهیم این لعنت همیشه باشد نه فقط تا روز قیامت! دیگر هر طوری خدا خودش می‌داند! حاج ملا آقاجان دربندی که کتاب اسرار الشهاده دارد، خیلی در کتاب‌هایش غلوّ و مطالب عوضی و اشتباهی و خلاف تاریخ زیاد است. ایشان ضریح امام حسین علیه‌السّلام را گرفته بود که شما را به حق مادرت فاطمه سلام‌الله‌علیها از شمر نگذر! اگر از هر کسی می‌خواهی بگذری، از این یکی نگذر! خلاصه خیلی برایش گران بود که شمر این مسئله و قضیه را ایجاد کرده است و حاضر نبود که [حضرت او را ببخشد]!
باید به ایشان گفت: تو با امام حسین چه‌کار داری؟! حالا امام حسین شاید بخواهد بگذرد، به ما چه مربوط است؟! ما مگر باید در کار ائمه علیهم‌السّلام دخالت کنیم؟! مگر باید در کار امام علیه‌السّلام فضولی کنیم؟! مگر ما می‌توانیم در کار ولایت کلیه فضولی کنیم؟! اگر مسئلهٔ ولایت کلیه را ما بین الأرض و السماء تصور کنید، ما سر سوزنش هم به‌حساب نمی‌آییم! حالا بخواهیم برای امام علیه‌السّلام تکلیف تعیین کنیم که از این بگذر و از آن نگذر و این را چه‌کار کن! باید کلاه خودمان را داشته باشیم که باد نبرد! و از امام بخواهیم که ما را مورد شفاعتش قرار بدهد والسلام! هر کاری می‌خواهد بکند، خودش می‌داند، او مالک همهٔ ماست و ما همه عبید او هستیم! باید دست تَوَسُّلمان را به امام داشته باشیم اما اینکه حالا امام حسین بخواهد شمر را شفاعت کند، به من چه مربوط است؟! به من چه ربطی دارد، خودش می‌داند! خودش می‌داند! ما نمی‌توانیم فکرمان را به حیطهٔ معرفت، شعور، ادراک، فهم و سعهٔ وجودی امام برسانیم، هیهات! پس بهتر این است که حدّ خودمان را داشته باشیم و حریم را حفظ کنیم و کاری به این چیزها نداشته باشیم. حالا این‌هم که می‌گوییم قیامت و بعدِ قیامت، این دیگر یک لقلقهٔ لسان است والاّ خدا خودش می‌داند که با بندگان خودش چگونه رفتار کند.

لزوم غلبه دادن جنبهٔ رحمت و رأفت (ت)

این خیلی مسئلهٔ مهمی است که انسان در ذهن و نفسش همیشه جانب رأفت و جانب رحمت را غلبه بدهد! امروزه دنیا برعکس شده است البته نه همهٔ مردم! آدم‌هایی هم پیدا می‌شوند که جنبهٔ رأفت و رحمت در آنها غالب است. در خیلی از افرادی که

خب سراغ مطلب خودمان و مطلب مرحوم سید برویم. در بحث جلسهٔ گذشته عرض شد که مطلب مرحوم سید راجع به قضاء و قدر، بسیار مطلب عمیق و قابل توجهی است. البته در اینجا بعضی از مقررین مطالبی نقل کرده‌اند که احساس کردم شاید خود شما مطالعه کرده باشید و جای نظرش را با توجه به عرائضی که در قضیهٔ قضاء و قدر و مثل افلاطونی گفتیم، دیگر رفقا بدانند. اگر هم جای سؤالی هست، در اینجا سؤال بشود.

می‌بینیم جنبهٔ قسوت غلبه دارد و نفس و دلشان برگشته و تعلقشان به اسماء و صفات الهیه کم شده و اخلاق‌الله در وجود اینها سست و کمرنگ شده است! لذا می‌بینیم که تمام محوریت و جهت‌گیری‌ها براساس دنیاست و از تعابیر و اصطلاحات که استفاده می‌شود، برای دنیا استفاده می‌شود و در پوشش دنیاست. اگر تعابیر، غیر از این تعابیر هم مورد استفاده قرار می‌گرفت ابائی نبود. ولی خب دیگر همیشه همین‌طور بوده است!

ظلم و ستم خلفای عباسی با استشهاد ناصحیح به آیهٔ ﴿أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلأَمرِ مِنكُم﴾ (ت)

حجاج بن یوسف مردم را می‌کشت و بعد می‌گفت: من اولی الأمر شما هستم! ﴿أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلأَمرِ مِنكُم﴾!* اگر همین آیه را از فلان کذاب و پیغمبر هم می‌توانست استشهاد کند و مردم می‌پذیرفتند، دیگر سراغ قرآن نمی‌رفت و می‌رفت از آن می‌خواند! چون نیست، سراغ قرآن می‌آید! چون می‌داند مردم قرآن را قبول دارند، از قرآن استشهاد می‌کند و می‌گوید: أنا اولی الأمر منکم! حالا چون حجاج أولی الأمر منکم شد، پدر مردم را هم دربیاورد، دربیاورد! هر کلک، دروغ، تقلب، قتل، غارت و نهب اموال هم بخواهد بکند، حجاج است! می‌گوید: ﴿أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلأَمرِ مِنكُم﴾، به آیه استشهاد می‌کند! حجاج همهٔ قرآن را حفظ بود، حافظهٔ خیلی قوی‌ای داشت.

همهٔ خلفای بنی‌عباس همین بودند؛ می‌زدند، می‌کشتند، ائمه علیهم‌السّلام را ازبین می‌بردند و زندان می‌انداختند! هارون چه کرد؟! منصور چه کرد؟! مأمون چه کرد؟! اصلاً [کار اینها] کلک و دروغ و فریب شده بود مثل اینکه اینها اصلاً راست نمی‌گفتند! [حرف] راست به دهانشان نمی‌آمد! عجیب است ها! اصلاً [حرف] راست به دهان اینها نمی‌آمد! اصلاً باید وقتی که روی تخت خلافت می‌نشیند، از اول تا آخر دروغ بگوید! اصلاً نمی‌شود؛ اصلاً مثل اینکه روی این تخت خلافت راست نمی‌آید و بر قامتش راست زیبنده نیست! موسی بن جعفرها را در زندان انداختند و نگه داشتند! چه شد؟! چه فایده‌ای داشت؟! برای دو روز دنیا خودشان را بدبختِ دنیا و آخرت کردند! الآن همه لعن بر هارون می‌گویند و بر امام رضا علیه‌السّلام صلوات می‌فرستند. امام رضا صلوات است و در آن‌طرف می‌گویند: لعنت بر هارون! این دنیای [آنهاست]، آخرتشان هم معلوم و پیداست اما متأسفانه ما عبرت نمی‌گیریم!

*. سوره نساء (۴) آیه ۵۹. انوارملکوت، ج ۲، ص ۹۵:
«از خدا اطاعت کنید و از رسول خدا و صاحبان امری که از شما هستند اطاعت کنید.»

نفس ابتدائیت شیء سبب اقتضای مسبوقیت عدم بر آن شیء

در مسئلهٔ مرحوم سید عرض شد بر اینکه مرحوم سید همهٔ مطالب گذشته را به‌صورت اعیان خارجی که در علم ربوبی که از آن تعبیر به علم عنائی می‌شود، در آنجا این مطلب را قبول دارند. اما صحبت در این است که نسبت به مسائل یعنی ابداً ـ نه ازلاً ـ یعنی در ابد، این مطلب و عبارت ایشان یک‌قدری نارساست و شاید هم منظور ایشان همین باشد ولی خب علیٰ‌کلّ‌حال باید در اینجا توضیح صریح داد که همان‌طوری‌که جلسهٔ گذشته خدمت رفقا عرض شد، هر چیزی که ابتدا و انتهائی ندارد، آن چیز ثابت است! یعنی نفس ابتدائیت برای شیء، اقتضای مسبوقیت عدم را بر آن شیء می‌کند و اگر شیئی ابتدا نداشته باشد مسبوق به عدم نیست.

زمان، امر عرضی و اعتباری و انتزاعی ذهن

الآن فرض کنید این زمانی که الآن تصور می‌کنید، بالأخره باید برای این زمان یک ابتدایی تصور کنید البته با توجه به مطالبی که عرض کردم و بعداً هم عرض خواهیم کرد، اصلاً زمان یک امر اعتباری است و وجود خارجی ندارد بلکه یک امر عرضی و اعتباری و انتزاعی ذهن است و همین‌که شما در جایی هستید و بودنِ شما در آنجا حالی برای شما به‌وجود می‌آورد که شما آن حال را منافی با حال قبل خود می‌دانید، در اینجا برای شما انتزاع زمان شده است! اینکه بعضی‌ها می‌گویند که زمان اینجا کم و نسبی است و یک جا زمان زیاد است و یک جا کم است، اینها همه چرت‌وپرت و خرافات است!

تعریف زمان

زمان عبارت از تصور برای گذشتِ یک تبدل حال از یک حال به حال دیگر است. حالا در این تبدل حال، این مسئله مختلف است و ممکن است حوادثی که در این تبدل حال انجام می‌شود، حوادث بُطئی و بطیء باشد و ممکن است حوادث تند باشد، این ارتباطی به زمان ندارد. فرض کنید که از قم تا طهران با ماشین یک ساعت [راه] است، این یک ساعت عبارت از احساس نشستن روی صندلی و احساس پیاده شدن است، این احساس را یک ساعت می‌گویند. اینکه من وجود خودم را یک ساعت احساس کردم و برای انسان حال آینده با حال سابق و ما مضیٰ تفاوت می‌کند، این را زمان می‌گویند و این یک زمان است. حالا فرض کنید که در این یک ساعت ـ یک ساعتی که انجام می‌شود ـ خواب باشم و اصلاً زمان را نفهمم، این زمان برای خودش می‌رود. فرض کنید که وقتی سوار ماشین می‌شوم یک آمپول بیهوشی به من بزنند و بیهوش بشوم و طهران که می‌رسیم به هوش بیایم، باز یک ساعت گذشته است. یعنی آن احساسی که من دارم؛ به آن احساس در حال بیداری، زمان و گذشتِ زمان می‌گویند. حالا در آن احساس چه من التفات داشته باشم و چه التفات نداشته

باشم [تفاوتی نمی‌کند]، آن به یک موارد خاص و عادی مربوط می‌شود.

مقصود بنده از این احساس عبارت از یک امر ذهنی نیست که براساس آن امر ذهنی زمان سنجیده بشود! در بعضی از اوقات برای انسان اتفاق می‌افتد که از یک قضیه‌ای خیلی ناراحت است، ممکن است یک ساعت برای او بیست ساعت بگذرد! بگویند: چقدر دیر است، چرا نمی‌رسیم؟! می‌گوییم: بابا الآن یک ربع است که راه افتادیم. [می‌گوید:] یک ربع است راه افتاده‌ایم؟! بابا یک ساعت است که راه افتاده‌ایم! ساعت را نگاه می‌کند و می‌بیند یک ربع است. منظور بنده این احساس نیست. این احساس ممکن است برحسب خودِ نفوس، طرز حال، روحیه و مزاج افراد تفاوت پیدا کند. فرض کنید که اگر حضرت سرکار بندگان در کنار رفیق شفیقی نشسته باشند که سالیان سال او را ندیده باشند یااینکه در کنار یکی ازمابهتران استقرار پیدا کرده و مشغول صحبت باشند، یک‌دفعه این یک ساعت، یک دقیقه یا دو دقیقه [احساس می‌شود]! تا [به طهران می‌رسند، می‌گوید:] به طهران رسیدیم؟! [می‌گویند:] بله، یک ساعت است که باهم حرف می‌زنیم! [می‌گوید:] من فکر کردم پنج دقیقه است، چقدر زود گذشت!

منظور بنده در اینجا این‌هم نیست. البته این مطالب در قضیهٔ بسط زمان می‌آید و یادم است که یک وقتی راجع به این قضیه هم صحبت کردیم، منظور بنده این نیست. منظور بنده صِرف گذشت و صرف تبدل حال است و معیار برای این تبدل حال عبارت از احساس انسان است که انسان می‌تواند این احساس را به‌واسطهٔ دستگاه و آلتی که به آن ساعت و زمان‌سنج گفته می‌شود، تصویر کند. وقتی که زمان‌سنج شروع به حرکت می‌کند یعنی این حالات مختلفه بر تو طواری شده و این حالات بر تو آمده است و زمان عبارت از طواری حالات مختلفه بر یک شخص است. اما جدای از این احساس گذشت و حالات مختلفه‌ای که انسان در وجود خودش احساس می‌کند، چه چیزی در خارج داریم که اسم او را زمان بگذاریم؟ چیزی نداریم. آنچه که هست فقط یک حالتی برای انسان است که این را احساس می‌کند و این حالت به‌واسطهٔ یک دستگاه زمان‌سنج برای انسان روشن می‌شود.

این مسئله مربوط به این خصوصیت زمان بود. حالا اگر این زمان که در حال حرکت و سیر است و انسان این حالت متفاوت را می‌بیند به‌عنوان یک امر ثابت بود، دیگر معنا ندارد که در آنجا زمان پیدا بشود و این پیدا شدنش در اینجا تحقق ندارد. چون خود زمان در دایرهٔ حرکت و گذشت است، این قضیه برای انسان ظهور پیدا می‌کند. اگر ما در یک حالت ثابتی بودیم و در آن حالتِ ثابت، وجود خود را وجودِ ثابت فرض می‌کردیم دیگر پیوستن حوادث یکی پس از دیگری برای ما معنا نداشت. اینکه یک حادثه بعد از حادثهٔ دیگری می‌آید، دلالت بر این است که خود وجود ظاهری و فیزیکی ما یک وجود خارجی است که نیاز به زمان و تطور احوال یکی پس از دیگری دارد و این نیاز اقتضا می‌کند که ما زمان را انتزاع کنیم.

تعریف حرکت

این دست من که می‌بینید را به‌صورت مچ می‌بندم و الآن می‌خواهم این دست را باز کنم، شما برای اطلاع بر اینکه در دست من چیست و اصلاً چیزی هست یا نه، نیاز به زمان دارید و تا این پدیده برای شما روشن نشود، اطلاعی بر آنکه در دست من چیزی هست یا نه ندارید. من الآن شروع به باز کردن دست خودم می‌کنم و می‌بینید تا اینجا که چیزی نبود! می‌آیید ببینید که چیزی در دست این آقا هست که به ما بدهد یا نه، می‌بینید باز هم نبود! باز هم این انگشت [را بازتر می‌کنم] و می‌آیید نگاه می‌کنید و می‌گویید: ای بابا تو که دستت خالی است و هیچ چیزی نیست. حالا یک‌دفعه برای شما روشن می‌شود و این روشن شدن وقت گرفت، این دنیا می‌شود. برای روشن شدن این مسئله این دست باید یکی‌یکی باز شود، باز شود و بیایید ببینید. حالا چطور شد؟ حالا دیگر همهٔ آنچه را که در این دست است برای شما روشن است؛ هیچ خبری نیست صافِ صاف است مثل پوست هندوانه! هیچ چیزی در آن نیست. رنگ و خط‌ها و مقدار انگشت، همهٔ اینها مشخص است. حالا من از شما سؤالی دارم، در اینجا یک‌دفعه شما نگاه به این می‌کنید، آیا برای شما این حالتی که الآن دارید نگاه می‌کنید و معرفتی که برای شما پیدا شده با این معرفتی که این‌طور دارد الآن برای شما کم‌کم پیدا می‌شود یکی است؟! دو تاست! چرا؟ چون این ثابت است و این در حال حرکت است. خودِ نفس حرکت یک امر خارجی است ولی حرکت، زمان نیست بلکه حرکت عبارت از تبدّل قوه به فعل در ماده ـ حالا در خود ماده که حرکت جوهری یا غیر جوهری باشد یا در کمّ و اینها که حرکت مکانی و عینی و امثال‌ذلک باشد ـ که این تبدل قوه به فعل یعنی قوه برای رسیدن به یک فعلیت، فعلیت یعنی این [دست] قوه چیست؟ این [دست] قوه دارد. یک وقت این دست من قوه و استعداد را ندارد؛ ممکن است دست من در اینجا فلج شده باشد، خشک شده باشد، این الآن دیگر آن قوه را ندارد. هرچه بکنید باز نمی‌شود و اگر بخواهید باز کنید می‌شکند. این را می‌گویند که قوه ندارد. اما دست عادی که هنوز فلج نشده این قوه را دارد برای اینکه تبدیل بشود و قوه خود را تبدیل به فعلیت کند اما همین قضیه که الآن دارد باز می‌شود و شما نمی‌دانید، برای شخصی که قشنگ اطلاع دارد و می‌داند که اول و آخرش چیست، آیا برای او هم زمان متصور است یا نه؟! یک لحظه است! شما الآن باید برای اینکه به آنچه که در این دست هست برسید احتیاج به زمان دارید. چرا؟ چون اطلاع ندارید ولی برای فردی که حرکت‌هایی از اول تا به آخر حرکت روشنی است، برای او [احتیاج به زمان نیست] حتی اگر ما نگاه هم بکنیم، فیلمش را هم حتی ببینیم، باز برای ما آن‌طور نیست. اگر یک دفعه دیده باشیم. یک فیلم را اگر دیده باشیم، باز [برای ما آن‌طور نیست].

یک قضیهٔ فکاهی می‌گویند که در مسابقه‌ای که در فیلم بود ـ مثل اینکه برای همین نواحی کجا بوده، یک خورده بالاتر و اینها بوده ـ شرط بستند که این اسب سفید می‌برد، حالا اسب سفید باخت. دفعهٔ دوم فیلم

را گذاشتند، دوباره گفت که این اسب سفید می‌برد. گفتند: بابا یک دفعه که دیدی باخت! گفت: حالا شاید این دفعه ببرد، دفعهٔ قبلی نبرده بود!

خلاصه بعضی‌ها یک هم‌چنین چیزهایی می‌گویند. البته بی هیچ چیز هم نیست! خب این کسی که فیلم را دیده می‌داند که نهایتش این است و مثل او نیست که بگوید: حالا شاید این دفعه اسب سفید ببرد! نه، می‌داند که این نهایتش به اینجا ختم خواهد شد، قبلاً فیلمش را دیده است یا عین خارجی‌اش را قبلاً دیده است ولی الآن که دارد فیلم را می‌بیند، به آنها می‌گوید: این دستش را باز می‌کند و چیزی هم در دستش نیست. می‌گوید: من این را دیده‌ام. ولی در همان موقع که دارد این را باز می‌کند و آن را دارد می‌بیند، گذشت زمان را احساس می‌کند یا نه؟ می‌کند. بالأخره فیلم را دارد باز می‌بیند اما در دلش همهٔ اینها ثابت است و چیزی تغییر نمی‌کند. تغییر می‌کند؟! نه. خودش اصلاً عین خارجی را دیده است. من‌باب‌مثال الآن این دستگاه‌ها دارند حرف‌های ما را ضبط می‌کنند و شما دارید الآن این را می‌بینید، الآن عین خارجی‌اش را دیده‌اید. حالا همین فیلم را برمی‌دارید در خانه می‌برید. وقتی دارید نگاه می‌کنید، پس دیگر منتظر چه هستید؟ هیچ، چون می‌دانید این نهایتش به کجا دارد می‌رسد. دیگرانی که فیلم را ندیده‌اند، آنها منتظر هستند و نمی‌دانند. آنها جاهل هستند به اینکه نهایتش چیست. اما شما که این واقعه را دیده‌اید یا این فیلم را قبلاً دیده‌اید ـ فیلم هم که دوباره که عوض نمی‌شود و تغییر ماهیت نمی‌دهد. همان دوباره برمی‌گردد ـ چه چیزی به شما اضافه می‌شود؟! هیچ. پس فقط برای شما در اینجا یک گذشت زمان مطرح است ولی این گذشت زمان، هیچ تأثیری در معرفت شما ایجاد نخواهد کرد. برای شما این گذشت زمان یک امر ثابت می‌شود. دیگر خیال می‌کنم از این راحت‌تر مسئلهٔ ارتباط بین حادث و قدیم را در اینجا نمی‌شود بیان کرد. این گذشت زمان در اینجا در دیدگاه ما موجب تبدل جهل به علم است؛ موجب محقّق شدن نادانی به دانایی است. موجب تبدیل شدن جهل به معرفت است ولی برای شخصی که در این مرتبهٔ زمان وجود ندارد و قانون زمان برای او حاکم نیست و تمام اشیاء مِن البدو إلی الختم در مرتبهٔ قوه و فعلیت برای او روشن است، دیگر مسئلهٔ قوه و فعل کنار می‌رود و همه چیز فعلیت می‌شود. همه چیز فعلیت دارد مثلاً مشت شدن من در اینجا برای او فعلیت دارد. چرا؟ چون انتظار چیزی را نمی‌کشد و هیچ انتظار ندارد! یک سانت دست و انگشت من عقب می‌آید باز برای او فعلیت دارد حتی همین حرکت آمدنِ انگشت به عقب برای خودش فعلیت دارد و دیگر این قوه نیست. قوه برای شماست که می‌خواهد این جهل را تبدیل به علم کند اما برای خودِ من که الآن دست خود من است و از همه بیشتر هم این را دیده‌ام، برای خود من که می‌دانم چیزی در این دست نیست و رنگش کاملاً مشخص است و نقشه‌اش مشخص است، تعداد أنامل همه مشخص است، این حرکت‌ها چه تأثیری در من و در معرفت من این حرکت‌ها ایجاد می‌کند؟! هیچ! چیزی ایجاد نمی‌کند و هیچ ندارد. فقط همین که یک حرکتی انجام می‌شود و از یک مرتبه شروع می‌شود و به یک مرتبهٔ دیگر ختم

می‌شود. بله، در وجود خودش این مسئلهٔ قوه و فعل در اینجا دخالت دارد چون هر حرکتی، تبدل و تحول از قوه به فعل است. اگر در خودش حرکت‌ها فعلیت داشت که این ابتدائاً باید این‌طوری و به این شکل باشد، پس اینکه از اینجا می‌خواهد برگردد و برگردد و تبدیل به این بشود، چقدر قوه‌ها را طی کرد و تبدیل به فعلیت کرد تا به آن فعلیت آخر رسید و در آخرین فعلیت و نهایت دیگر صاف ایستاد و ثابت در اینجا قرار گرفت و همین‌طور دوباره در برگشتش هم مسئله به این کیفیت است.

این نسبت به خودش است و نسبت به خودش این حرکت‌ها را دارد. اما نسبت به شخصی که خودش صاحب این دست و کف است، حرکت‌ها چه تأثیری در نفسش ایجاد می‌کنند؟! هیچ! انگارنه‌انگار! چه باز کند، یکی است. چه ببندد، یکی است. چه حرکت بدهد، همه یکی است و تغییری ایجاد نکرده است.

پس اینکه معرفت برای او حاصل نمی‌کند، به چه دلیلی است؟! پس اینکه آن معلوم بالذات که عبارت است از همان صورت خارجی و آن معلوم بالذات در نفس هست ـ البته نسبت به ما ـ آن معلوم بالذات یک امر حقیقی و واقعی و غیر اعتباری و غیر انتزاعی است، به‌خاطر این است! چون این یک امر واقعی و حقیقی و غیر انتزاعی است باعث می‌شود که هیچ تغییری ما در نفس نسبت به این ایجاد نکنیم و همان‌طوری‌که صورة الشیء به این امر خارجی هست، آن صورت حقیقیِ آن قائم به نفس رائی است و قائم به نفس آن شخص مُحِسّ است که این مسئله را دارد احساس می‌کند و این را دارد چیز می‌کند.

این عالَمی که ما الآن داریم مشاهده می‌کنیم شکی نیست که این عالم، عالم تغیّر و تحول است. الآن این درختی که شما می‌بینید خشک است یک وقتی سبز بود. چرا سبز بود؟! چون موقع تابستان یا بهار بود. الآن این درخت خشک شد. این تغییروتحول قطعاً یک قوه و فعلی در او انجام شد چون اگر قوه و فعل نداشت و همه در مرتبهٔ فعلیت بود شما در آنِ واحد باید هم خشکی را ببینید و هم سبزی را ببینید و این‌طور نیست؛ ما در آنِ واحد خشکی و سبزی را نمی‌بینیم. این خشکی و این سبزی را الآن ما مترتب بر یکدیگر می‌بینیم. نمی‌شود در یک زمانی در آنِ واحد یک درخت که در مقابل شما هست هم همهٔ برگ‌هایش ریخته باشد و هم همهٔ برگ‌هایش سبز و با طراوت باشد! خب این محال است! بله؛ ممکن است شما در عین اینکه این درخت با طراوت است، تصور خشکی او و ریختن برگ‌هایش را بکنید ولی این تصور غیر از آن واقعیت خارجی است. الآن در واقعیت خارجی یا باید برگ‌ها و اوراقش به غصون و اغصان[1] وجود داشته باشد، یااینکه باید اوراقش ریخته باشد و معرّای از اوراق باشد. پس اینکه الآن تغییروتحول دارد در این درخت انجام می‌شود عبارت است از یک امری که مرتّب در آنِ واحد هزاران قوه و فعل دارد یکی‌یکی بر دیگری مترتّب می‌شود و

[1] . لغت‌نامه دهخدا: «غصن: شاخ درخت که بر شاخ دیگر برآید، یا عام است. جمع: غُصون، اَغصان.»

مدام فعلیت در خودش و نفس خودش، قوه و استعدادِ برای فعلیت دیگر [می‌شود] و آن فعلیت در خودش استعداد برای دیگری و همین‌طور هر چیزی که در ذات خودش فعلیت دارد، در نهان و در کمون خودش حامل برای قوه برای یک فعلیت دیگر است. این را ما داریم الآن مشاهده می‌کنیم.

اما در علم ربوبی، آیا علم ربوبی متوقف بر تبدل قوه به فعل در این درخت است یااینکه دیگر آن متوقف بر این نیست؟ یعنی در عین اینکه این درخت الآن دارای اوراق است؛ دارای اوراق خضره و سبز و با طراوت است، آیا علم ربوبی برای ریختن، احتیاج به گذشت زمان دارد که بگذرد و این اوراق بریزند و بعد آن جهل ـ نعوذبالله ـ تبدیل به علم بشود؟! به این نحوه است یا در نفس الوقت و در وعاء دهری این علم ربوبی وقتی تعلق به درخت با اوراق سبز و با طراوت و خضره می‌گیرد، در همان وقت علمش تعلق به درخت معرّای از اوراق گرفته است؟! کدام است؟! دومی است! حالا که دومی است، این معلوم بالذات که صورت حقیقیهٔ این اوراق است از کجا آمد؟! چرا علم ربوبی تعلق به این اوراق به صور مختلف گرفت؟! این که صورت خارجی ندارد و جسم خارجی ندارد و هنوز از قوه به فعل تبدل پیدا نکرد! چرا؟! به‌خاطر این است که علم ربوبی قبلاً این فیلمِ تبدّل اوراق را به معرّای از اوراق دیده است! خدا نشسته فیلمش را تماشا کرده که این درخت اول سبز است و بعد کم‌کم این بادِ خزان و باد مهرگان که بر این درخت می‌وزد، این را تبدیل به [برگ خشک] می‌کند. در برگ‌ها کلوز پیدا می‌شود و این شروع به خوردن ریشهٔ این برگ‌ها می‌کند و وقتی ریشهٔ برگ را می‌خورد، می‌بینید که فردا برگ افتاد. این فیلم را خدا قبلاً دید. قبل از اینکه ملائکه و همهٔ اینها را خلق بکند این فیلم را تماشا کرد که این درخت این‌طور می‌شود و اول سبز می‌شود، جوانه می‌دهد بعد گل می‌دهد، بعد چه می‌کند و چه می‌کند بعد این تابستان تمام می‌شود و پاییز می‌آید و برگ‌ها شروع به ریختن می‌کنند. خدا همهٔ فیلم را از اول تا آخر دید! خب ما الآن یاد گرفتیم! ما همه را یاد گرفتیم! حالا این فیلم از کجا آمد؟ فیلم ساخته‌وپرداختهٔ خودش است. خودش آمد همهٔ این وسایل را درست کرد. کجا درست کرد؟! پس چرا ما نمی‌بینیم؟! هان! گیر ما همین است! گیر ما و شما در این است که ما الآن این هستیم. هان! ما باید برای رسیدن به یک معرفت، گذران را طی کنیم، گذشت را باید طی کنیم اما برای خدا و اولیاء خدا، ائمه، معصومین و اولیاء علیهم‌السّلام [این گذشت لازم نیست].

حالا که هر چغندر و غازفروشی که اسم خودش را ولیّ خدا گذاشته و دیگر هر کسی آمده و یک کتاب عرفان نوشته است [منظورم اینها نیستند] اینها نمی‌دانند که عرفان را با همزه می‌نویسند یا با عین! یکی نوشته بود: عُرفان! یک جایی می‌رفتم، دیدم نوشته: «عُرفان الهی»، گفتم: این عرفان از کجا آمد؟! از هند آمد؟! از کلمبیا آمد؟! از مکزیک آمد؟! از کجا آمد؟! عُرفان الهی! ضمه هم برایش گذاشته بود! دیگر از خدا مظلوم‌تر که ما نداریم! از خدا مظلوم‌تر نداریم و می‌آییم برایش کتاب می‌نویسیم!

این اولیاء خدا و این عارفی که به مرتبهٔ شهودِ حقیقی و واقعی ـ شهود به‌عنوان ملکه نه به‌عنوان حال و منزل ـ رسیده و در همان مسیر و سیر علم مطلقهٔ ربوبی قرار گرفته است برای آنها دیگر این حرکت‌ها معنا ندارد! هیچ معنا ندارد! بنده خودم این را از بزرگان در زمان حیاتشان تجربه کرده‌ام و شنیده‌ام، می‌فرمودند: چه داری می‌گویی؟! شب گذشته را بگویم؟! هفتهٔ دیگر را بگویم؟! بگویم: چه دارد می‌شود؟! این که دارد می‌گوید: «بگویم» یعنی یک چیزی نوشته و من از روی نوشته دارم می‌خوانم یااینکه الآن دارم می‌بینم؟! الآن دارم می‌بینم! حالا این را که دارم می‌بینم عکس است؟! خب آن عکس را به ما نشان بدهید ما هم ببینیم ولی نه [عکس نیست]! می‌گوید: همین تو را دارم می‌بینم ـ تویی که الآن پشت میز نشسته‌ای و داری می‌نویسی ـ که الآن داری این کار را انجام می‌دهی هفتهٔ دیگر! الآن داری این کار را انجام می‌دهی هفتهٔ دیگر! یعنی برای من هفتهٔ دیگر و الآن ثابت است و قوه ازبین رفته است و همه چیز فعلیت شده است؛ تبدیل به فعلیت شده است. تمام آنچه که در این عالم باید در مرتبهٔ قوه و فعل حرکت داشته باشد ـ البته این مربوط به عالم مُلک هست ـ همه در علم ربوبی جنبهٔ فعلی دارند! در عین اینکه جنبهٔ فعلی دارند جنبهٔ حرکت هم دارند؛ هم جنبهٔ فعلی دارند و هم جنبهٔ حرکت دارند. لذا از امیرالمؤمنین سؤال می‌کنند: قبل از این دنیا چه بود؟ حضرت می‌فرمایند: دنیا. قبل از این آدم که بود؟ آدم. قبل از این زمین چه بود؟ زمین.[1]

حضرت می‌گوید که قبل از اینها همه بودند. البته این منافات ندارد بااینکه از نقطه‌نظر فیزیکی تغییر و تحولاتی باشد. یکی می‌گوید: شش میلیارد سال پیش اینها همه تبدیل به زمین و سیارات متفاوت شدند و قبلاً همه متحد بودند، یکی می‌گوید: هجده میلیارد برحسب ... خلاصه این چیزهایی که به آن نمی‌شود اعتماد کرد چون اینها امروز یک چیزی می‌گویند و فردا عوض می‌کنند.

همین نظریهٔ نسبیت را مگر عوض نکردند؟! اخیراً گفتند که باطل است! خودشان گفتند که باطل است؛ گفتند: الآن از سرعت نور هم بالاتر داریم. درحالی‌که همه می‌گفتند: چیزی که در سرعت نور حرکت بکند تبدیل به انرژی می‌شود! الآن می‌گویند: نه، این‌طور نیست.

اینها چیزهایی است که فرضیات است [و قابل اعتماد نیست] ولی آنچه که هست این است که بالأخره ماده بودن اینها یک امری است که انسان مشاهده می‌کند و می‌تواند با غیر ماده که همان مجرد است، افتراقش را بداند. نه ماده با این تعریفی که دارند می‌کنند بلکه با آن تعریفی که ما تا حدودی بیان کردیم ولیکن هنوز مانده و هنوز به اصل مسئلهٔ ماده و مجرد نپرداختیم.

---

[1] . قصص الأنبیاء، قطب راوندی، ج ۱، ص ۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۷، ص ۳۲۲، با قدری اختلاف.

مثال برای حرکت در یک امر ثابت

این قضیه و این مسئله منافاتی ندارد، چه اشکال دارد که این جریان قوه و فعل از هرجایی که شروع شده و به هرجایی که ختم می‌شود، تمام اینها به‌صورت یک امر ثابت بوده و هست! به‌صورت یک امر ثابت! حالا در آن امر ثابت دارد تغییر و تحولات پیدا می‌شود. آیا این دست من الآن ثابت است یا متحرک است؟! ثابت است. بالأخره مچ من را از اینجا درنظر بگیرید تا اینجا چند سیر است؟! من نمی‌دانم چند سیر است. خب این یک امر ثابت می‌شود. در عین اینکه این ثابت است من شروع می‌کنم این را حرکت دادن؛ نه به وزنش اضافه می‌شود، نه از وزنش کم می‌شود. نه این‌طرف می‌رود، نه آن‌طرف می‌رود. در یک جا ایستاده، دست‌هایم خواب رفته، شروع به مشت‌ومال می‌کنم. این می‌شود یک حرکت، در یک امر ثابت! تمام گذران این دنیا همه همین است؛ حرکت در یک امر ثابت! پس باز جناب خواجه می‌فرماید: یک اراده فقط در خلق این عالم بیشتر نیست! حق با خواجه است، آن‌هم خواجهٔ شیراز ـ رحمةالله‌علیه ـ که می‌فرماید:

این‌همه عکس می و نقش مخالف که نمود *** یک فروغ رخ ساقی‌ست که در جام افتاد

این درختی که دارید می‌بینید سبز است بعد دارد برگش می‌ریزد و خشک می‌شود، این برفی که الآن می‌آید بعد آب می‌شود تبدیل به گل می‌شود، این گلی که بعد خاک می‌شود و می‌ریزد به زمین و تبدیل به خاک می‌شود، اینها نقش مخالف است. نقش‌های مخالفی که آن نقاش قدرت دارد بر این آثار خودش دارد نقش می‌زند؛ نقش قرمز، نقش سیاه، نقش سفید، نقش زرد، نقش سبز، مثل این قالی که نقوش مختلفه و الوان مختلفه دارد یک فروغ رخ ساقی است ـ فقط ـ که در جام افتاد.

﴿وَمَآ أَمۡرُنَآ إِلَّا وَٰحِدَةٞ﴾[1]؛ ما یک امر داریم، دوتا امر نداریم! امروز یک چیزی بگوییم و فردا یک چیزی بگوییم نداریم! ﴿أَمۡرُنَآ إِلَّا وَٰحِدَةٞ﴾ ما به‌خاطر ضعف وجودی خودمان است که برای آن خصوصیت خارجی متعدده نیاز به اراده‌های متفاوت و مختلف داریم ولی خدا چندتا اراده می‌خواهد؟! آیا ارادهٔ خدا بر خلقت من و ارادهٔ خدا بر خلقت شما متفاوت است؟! یعنی یک دفعه باید اراده کند و من را خلق کند؛ ابرو، دماغ، کله و هرچه که تا پایین هست درست کند آن‌هم با چیزهای [اشکال] مختلف! هرکسی یک‌طور و یک قِسم و یک شکل! حالا که از این ساخته و پرداخته شدیم و کنارش گذاشتیم، می‌رویم سراغ یک قالب دیگر! سراغ جناب آقای ... می‌رویم و شروع به قالب زدن می‌کنیم! خب نمی‌شود که این قالب غیر او باشد چون اگر بشود، آقای ... دوتا می‌شود! ایشان در دنیا واحد است و دو ندارد! بنابراین در این قالب مجبور است قد، جسم، بدن، ابرو، فلان و اینها را کم‌وزیاد کند و بعد ببیند که این با آن فرق کرد! خدا این‌طوری است؟!

---

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۱۱.

یعنی اول بر خلقت یک زید اراده می‌کند و بعدا ارادهٔ متجدِّد او بر خلقت عمرو تعلق می‌گیرد. این‌طور است یااینکه این دلالت بر عجز از تعلق قدرت و انتهای قدرت می‌کند؟ ارادهٔ خدا ازلاً و ابداً یکی بوده است. آن اراده‌ای که بر خلقت عالم تعلق گرفته است، همان اراده الآن هست یعنی همین الآن خدا بر خلقت کلّ ماسوی‌الله اراده کرده است! می‌گوییم: پس نبوده است؟ دیگر نبود نداریم. یک اراده است و این اراده قائم به ذات است و وقتی قائم به ذات شد، در ذات که زمان نیست! در ذات که تغییروتحول نیست! ذات ثابت می‌شود و وقتی ثابت شد، ارادهٔ او هم ثابت است و مسبوق به عدم نیست که اراده نبوده و بعد پیدا شده است. چون خود اراده سلسلهٔ مراتب خودش را می‌خواهد. پس ذات واحد است، ذات ثابت است و فعل و علم او ثابت است و ارادهٔ مترتب بر علم هم ثابت می‌شود. پس در اینجا چه بگوییم که دیروز خدا بر خلقت آدم اراده کرده راست است و چه اینکه بگوییم: سال دیگر بر خلقت کل ماسوی‌الله اراده کرده، راست است! چه اینکه بگوییم: در ازل اراده کرده راست است و چه اینکه بگوییم: در ابد اراده کرده راست است! همه یکی می‌شود. پس ما در اینجا دیگر نه ازلی دارم و نه ابدی داریم بلکه یک امر واحد است که قرآن هم به همین امر واحد اشاره می‌کند: ﴿وَمَآ أَمۡرُنَآ إِلَّا وَٰحِدَةٞ﴾، این آیه خیلی آیهٔ عجیبی است. بزرگان به این آیه خیلی ترنم داشتند و نسبت به آیهٔ ﴿وَمَآ أَمۡرُنَآ إِلَّا وَٰحِدَةٞ﴾ تکلم داشتند که یک امر بیشتر نیست. یک کلمهٔ «کُن» تکوینی از خدا بیشتر سر نزده است که البته آن کلمهٔ «کُن» تکوینی در مراتب تغییروتحول به «کُن»های تکوینی متعدد منقسم می‌شود و هرکدام در دیگری تأثیرگذار است تااینکه صورت خارجی برای او پیدا می‌شود. خب دیگر به نظر می‌رسد مطالب و قضیه تا حدودی در اینجا روشن شده باشد.

تلمیذ: فرض کنید که تمام جزئیات در عالم ثابتات هست اما ربط حادث به قدیم که به ربط بحث جزئیات به کلیات برمی‌گردد یا مقید به مطلق یا ماده به مجرد باز باقی است.

استاد: نه.

تلمیذ: بالأخره آن کسی که ربط حادث به قدیم را سؤال دارد، می‌گوید که چطور شده است که این چیز حادث که مادی است از آن قدیمی که مجرد یا مطلق است حادث شده است؟!

استاد: ببینید باز شما می‌گویید که آن قدیم! ما آن قدیم نداریم.

تلمیذ: همان‌که هست!

استاد: نه، ما «آن» نداریم، «این» داریم. «این»، این است آقا! فرق می‌کند با آن! ببینید این ذهن ما چون یک‌قدری با مسائل مادی و اینها بیشتر [مأنوس] است همیشه قدیم را قبل از تولد خودمان دنبال و جستجو می‌کنیم. قبل از تولد ما چه بوده است؟ خب پدر و مادر ما بودند. قبل از آنها چه بوده است؟ همین‌طوری به آن‌طرف می‌رویم. یک هم‌چنین چیزی مثل حرکت آن خر طاحونه و عصاری است که دور آن آسیا هست و همیشه این دور می‌گردد. خب نقطهٔ قدیمش کجاست؟! قدیمی ندارد! این سنگ آسیاست و آن‌هم دارد

می‌گردد! من برای همین عرض کردم. ببینید این دست من الآن یک امر ثابت است یعنی الآن این کف دست من متصل به دست و متصل به بدن است پس یک امر ثابت است. ولی شما در همین امر ثابت می‌بینید تغییر و تحولات پیدا می‌شود. این دارد حرکت می‌کند، حرکت‌ها کجاست؟! خارج از دست است؟! نه! اول این‌طور است، بعد آن‌طور می‌بینید، بعد این‌طور بسته می‌شود، باز می‌شود، بسته می‌شود و این‌طور می‌شود. حرکت‌های مختلفی که در دست انجام می‌شود، در یک امر ثابت انجام می‌شود نه‌اینکه از خارج به او تزریق بشود. یااینکه از موقعی که خودش در خارج برود، نیاز ندارد و این عمل در خودش انجام می‌شود. اگر شما در آن دقت کنید، به این نکته می‌رسید.

در ربط بین حادث و قدیم، ما نباید سراغ قدیم گذشته برویم و سرمان را این‌طرف کنیم و ببینیم که آن‌طرف افق چیست بلکه در همین‌جایی که نشسته‌ایم، همین‌جا الآن قدیم است، در همین جایی که نشسته‌ایم قدیم هستیم. چرا قدیم هستیم؟ چون در علم ربوبی هستیم. وقتی در علم ربوبی هستیم خب قدیم هستیم! دیگر نیاز نداریم که سراغ قبلی برویم، می‌خواهیم چه را ببینیم؟! آن‌هم همین الآن است و فرقی نمی‌کند. شما الآن دارید به افق نگاه می‌کنید چون بین شما و افق فاصله است اما شما همین افق هستید! دلیلش این است که اگر بروید اینجا بایستید، این‌طرف شما افق می‌شود.

پس ما در یک جا هستیم و افق فقط نسبت به دید است چون ما در اینجا هستیم و افق دور است، این دید و زاویهٔ ما یک افق ایجاد می‌کند درحالی‌که افقی وجود ندارد! اگر ما آنجا بایستیم، همین‌جا برای آنجا افق می‌شود. یک امر ثابت است یعنی یک انتزاعی اینجا کرده‌ایم و یکی هم آنجا کرده‌ایم، اسم این را مسقط الرأس گذاشته‌ایم و اسم این را افق گذاشته‌ایم و بعد دیگر برای آنها افق‌هایی درنظر گرفته‌ایم. ولی وقتی زمین کروی است، هرجایی از آن برایش یک افقی است! در هر نقطه، در هر متر متر زمین یک افق وجود دارد! پس این دوریِ ما با افق است که خلق افق می‌کنیم ولی خودِ ما یک افق هستیم. برای چه کسی؟! برای کسی که آنجا ایستاده است. یعنی خودمان اصل هستیم و آن اصل است برای کسی که آنجا ایستاده است و آن اصل است برای کسی که [جای دیگر] ایستاده است! اگر دور تا دور زمین را نگاه کنید این مطلب را در اینجا مشاهده می‌کنید.

پس در اینجا دور زمین یک امر واحد می‌شود! امر واحد شد، شما بر این امر واحد اطلاع دارید؟ نه‌خیر. اگر بخواهید بر این امر واحد اطلاع پیدا کنید، باید با کشتی شروع کنید دور زمین بگردید تااینکه بفهمید این امر واحد چه خصوصیاتی دارد. ولی وقتی در اینجا ایستاده‌اید، احساس می‌کنید که روی زمین هستید و زمین هم یک امر ثابت هست، دیگر برای شما در اینجا فقط مسئلهٔ علم و جهل مطرح است ولی دیگر احساس امر واحد بودن که برای شما تجدد پیدا نمی‌کند. شما هستید و این احساس را دارید؛ احساس زمین بودن و احساس

اینکه الآن دور زمین هستید گرچه علم ندارید. این احساس در شما دلالت بر یک امر ثابتی می‌کند، گرچه برای رسیدن به این امر ثابت نیاز به یک کشتی داشته باشید که دور زمین بگردید.

کل این نظام ـ چه نظام مادی و چه نظام غیر مادی ـ الآن وجود ثابت دارد و همهٔ اینها وجود ثابت است. حوادثی که الآن هست چطور ثابت است؟! خب چرا همین حوادثی که الآن هست، پنج دقیقهٔ پیش برای شما مخفی بود؟ نه‌اینکه این ثابت نیست بلکه شما در ادراک نقص دارید ولی این ثابت است. اگر این ثابت نبود پس اینکه الآن ده ثانیهٔ دیگر می‌خواهد اتفاق بیفتد، این‌هم نباید اتفاق بیفتد. آن‌هم ثابت است، ما ادراکی نداریم. الآن ثانیه‌ها را بشمارید: یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، ـ همهٔ ما ثابتیم و چیزی تغییر نکرده است! ـ هشت، نه، ده، این ده ثانیه شد، چیزی عوض شد؟! چیزی عوض نشد. پس این عوض نشدن برای چیست؟! به‌خاطر یک امر ثابت و یک ارتباط است که این ارتباط ماده را متصل به علت خودش که مثال است می‌کند، این ارتباط بین ماده و مثالِ خودش که آن علت برای اوست، این موجب چیست؟ موجب ثبات برای این است.

بنابراین آن علت در تغییروتحول، کار می‌کند و دائماً خودش را می‌گرداند، مثال دارد خودش را می‌گرداند. الآن رنگ صورتتان و رنگ موهایتان سیاه است و رنگ ریشتان سیاه است. کسی که الآن شما را در خواب می‌بیند، به‌صورت چه چیزی می‌بیند؟ شما را ندیده ولی سیاه می‌بیند. دو سال بعد شما را می‌بیند، می‌بیند کمی اینجا سفید شد. شما را ندیده است و تلفن می‌کند: فلانی! دیشب در خواب دیدم که موهایت سفید شده بود. او که شما را ندیده از کجا دیده است؟! او که ندیده است. او ثابت را دیده است و چند سال دیگر شما را می‌بیند و مشاهده می‌کند که همهٔ اینها سیاه است! برای خود من اتفاق افتاده است. مثلاً فردی را در خواب دیده‌ام و هنوز تابه‌حال او را ندیده بودم ولی همهٔ خصوصیات چهره و اینها را دیده بودم و وقتی که او را دیدم، با آنکه من در خواب دیدم مو نمی‌زد! تا این علت در آن تأثیر نگذارد، آن را که من در خواب به‌صورت ثابت دیدم، از کجا بوده است؟! پس این تأثیر گذاشته و این علت برای آن بوده است. حالا این در خواب است و در صورت کشف و شهود هم این قضیه هست. [می‌گویم:] فلانی چرا آن‌قدر ناراحت بودی؟! می‌گوید: بله یک قضیه‌ای پیش آمده بود و کمی حالم گرفته و ناراحت بودم. خب اینکه این احساس را نداشته و ماده را ندیده است! این از کجا به این قضیه رسیده است؟! به‌خاطر اینکه او بر یک امر ثابت اشراف پیدا کرده است. حالا همان وقتی که تغییر پیدا می‌کند، می‌بیند و [می‌گوید:] فلانی! رفع گرفتاری شد؟! دوباره دوباره فهمید! گفتم: بله، رفع گرفتاری شد و الحمدلله مسئله به خیر گذشت و تمام شد.

اینکه الآن او دارد این را به این امر و به این نحو می‌بیند چیست؟ دارد یک امر ثابت را می‌بیند والاّ در عالم مثال که دیگر ماده نیست و شما تغییروتحول را در ماده می‌بینید. چرا آن مثال شما ... او که مادهٔ شما را ندید، مثال را دیده است. یعنی آنکه در چیز [خواب] است. البته با آن بیانی که من عرض کردم اصلاً انسان

اصل خود ماده را می‌بیند نه‌اینکه آن مثال را ببیند. خب این مثال را ببیند و فرض کنیم که مثال است خیلی خوب! حالا ما نمی‌خواهیم روی آن بحث کنیم. این مثالی که الآن دیده است، این مثال که تغییر نمی‌کند! آنجا که دیگر شب و روز نیست، این چیست؟ خودِ مثال که علت است دارد در خودش تغییروتحول ایجاد می‌کند منتها تغییروتحول او زمانی نیست بلکه تغییروتحول او مثالی است که در مثال زمان وجود ندارد و تغییروتحول وجود دارد؛ در آنجا تغییروتحول وجود دارد نه زمان. خود مثال اصلاً عالم عجیبی دارد! اینهایی که خواب می‌بینند یا فلان و این چیزها یا مکاشفه می‌کنند و عوضی درمی‌آید برای چیست؟ این‌همه از افراد مکاشفه نشنیده‌اید که حضرت در فلان سال ظهور می‌کنند؟! همه خراب کردند، ضایع کردند! بنده از بعضی‌ها خودم با گوش خودم شنیدم که عن‌قریب تا چند سال دیگر ـ بعضی دست‌هایشان را هم این‌طوری کردند ـ حضرت ظهور می‌کنند. اوه! پانزده سال هم گذشته است! همهٔ اینها دروغ است! چرا؟ چون چیزی که نمی‌دانیم، به مردم می‌گوییم! آقا نمی‌دانی، دهانت را ببند. کسی هم از تو بازخواست نکرده است و نکیر و منکر هم از تو نمی‌پرسند که چرا نگفتی.

بنده از ظهور حضرت اطلاع ندارم، خب دهانم را می‌بندم. چرا خودم را خراب کنم؟! چرا با این چیزها مردم را دور خودم جمع کنم و بعد هم خراب شود؟! یا چیزهایی که بعضی‌ها می‌گویند که مرحوم آقا موسی صدر زنده است و خدا او را نگه داشته است. خب همه شنیده‌ایم و معلوم شد که آن مرتیکهٔ دیوانهٔ زنجیری وحشی بیابانی، قذافی این بندهٔ خدا را زده و کشته و شهید کرده است، مسلّم شد و دیگر رسماً گفتند. خب چرا این دروغ‌ها را بگوییم؟! اینها به‌خاطر چیست؟! اینها به‌خاطر این است که ما اطلاع بر مثال نداریم. یک چیزی و یک ذهنیتی و یک صورتی پیدا می‌شود منتها چون اطلاع نداریم، قدرت بر اشراف بر صورت‌های بعدی را نداریم! یک صورت را می‌بینیم و صورت‌های بعدی برای ما مخفی می‌شود. آن چند روز اول که در آنجا رفته است را می‌بینیم اما همین‌که این او را اعدام کرد، دیگر از جلوی [چشم] ما مخفی است و نمی‌بینیم. اشکال ندارد. آن‌وقت همان صورت اولی را می‌بینیم و خیال می‌کنیم استصحاب است! استصحاب در اینجا جاری نمی‌شود! آن استصحاب مربوط به اعمال تکلیفیه است و مربوط به عالم مثال نیست! استصحاب می‌کنیم که آن صورت باقی است! آن صورت ذهنی اولی که آن صورت حیات اوست در نفس باقی می‌ماند و وقتی باقی می‌ماند، خیال می‌کنیم متصلیم! ای بابا، تریلی نیم ساعت است که رفته است! دو نفر زیر تریلی داشتند پنچری چرخ را می‌گرفتند.

شخصی گفت دارید چه‌کار می‌کنید؟! گفت: چرخ پنچر شده است و داریم چرخ پنچر را درست می‌کنیم! گفت: بلند شو بابا نیم ساعت است که تریلی رفته است! نیم ساعت است که اینجا هستی؟! هنوز داشت پنچری می‌گرفت! آن برای آن موقع بود. حالا آن صورتی که در آن موقع در ذهنش بوده است، این

صورت همین‌طور استمرار پیدا کرد. بابا رفت! او را زد و بندهٔ خدا را کشت و شهید کرد. واقعاً عجب حیوانی بود! من وقتی به صورت و عکس این نگاه می‌کنم اصلاً صد برابرِ مغول و چنگیز و اینها! اصلاً یک آدم منحرفِ سادیسمیِ! خلاصه این مرتیکه از آن خلقت‌های عتیقه و زیرخاکی خدا بوده است! محبوب قلوب! محبوب قلوب و محبوب ملت و ملت‌ها! ای بابا! تا چه موقع باید سر ما کلاه برود؟! امروز به این دل می‌بندیم و فردا به دیگری و فردا به دیگری! چرا به او دل نمی‌بندیم تا کارمان درست شود؟! اصلاً چیزهای عجیبی راجع به او (قذافی) می‌گفتند. اصلاً یک سگی بود، حیف سگ که اسم او را سگ بگذاریم! یعنی این یک آدمی بود که حاضر بود تمام مردمش بمیرند، بمب‌باران بشوند، ازبین بروند، یک نفر نماند ولی او بماند! همهٔ مردم باید بمیرند! بعضی‌ها این‌طوری هستند! یعنی می‌گویند که همهٔ مردم بمیرند و ما زنده بمانیم!

خدا نکند ما به اینجا برسیم! خدا نکند ما به اینجا برسیم والاّ ما هم مثل اینها. ما هم یک وقتی ممکن است بگوییم: همهٔ مردم بمیرند و ما زنده باشیم! خیلی هم‌چنین از خودمان مطمئن نباشیم! همهٔ مردم بمیرند، هیچ کسی حق حیات ندارد! عجیب است‌ها! پناه بر خدا! پناه بر خدا! رفتن اینها برای ما عبرت است! باید بفهمیم که روزی این شتر درِ خانهٔ ما هم می‌خوابد! چه کسی تصور می‌کرد که این برود؟! چه کسی تصور می‌کرد که صدام برود؟! چه کسی تصور می‌کرد که شاه برود؟! ما آن زمان‌ها که زمان شاه بود، مگر باور می‌کردیم که شاه برود؟! این ارتش، امنیت، ساواک، بله قربان و بله قربان گویان و آن حمایت دولت‌های خارجی کلّ منطقه را گرفته بود! می‌گفتیم که اگر مردم هم بخواهند، خارجی‌ها نمی‌گذارند! آقا کار به جایی رسید، وقتی قرار است خدا کاری بکند همین دولت‌های خارجی پیش او آمدند؛ سفیر امریکا پیش شاه آمد و گفت: اعلی حضرت چه موقعی می‌خواهند بروند؟! چه موقعی می‌خواهند بروند؟! عجب! آن موقع تازه متوجه شد! خب بندهٔ خدا زودتر متوجه شو! چرا آن موقع متوجه شدی؟! چرا تازه آن موقع فهمیدی؟!

همین قضیه را برای صدام ببینید، اگر یک در میلیون احتمال می‌دادیم شاه برود، برای صدام آن یک احتمال را هم نمی‌دادیم! این غول بیابانی برود؟! عجب! مگر می‌شود؟! یعنی می‌بینید که آمدند و گوشش را گرفتند و مالاندند و او را در چاه پرت کردند! رفت در چاه زندگی می‌کرد! او را از چاه بیرون کشیدند! می‌گفت: من رئیس‌جمهور عراق هستم! بلند شو بیا بابا! رئیس‌جمهور عراق هستم، تو الآن رئیس‌جمهور خودت هم نیستی! گوشش را گرفتند. چه کسی گوش او را گرفت؟ آمریکا! همان‌که یک وقتی دوست است و به او اسلحه می‌دهد و همان‌که فلان است، خدا او را می‌آورد! متوجه شدید می‌خواهم چه بگویم یا نه؟! همان‌که پشتش به آن [گرم] است و از او اسلحه می‌گیرد و از او حمایت می‌کند! همان می‌آید و گوش را می‌گیرد و می‌گوید: برو! نه ما توانستیم او را بیندازیم و نه غیر ما! معلوم شد که همهٔ حرف‌هایی هم که زدیم حباب بر آب بوده است! آمریکا، همین شیطان بزرگ و شیطان اعلیٰ او را بیرون می‌اندازد! اگر آمریکا این کار را نمی‌کرد، ما

می‌توانستیم؟! نه‌خیر! ما نمی‌توانستیم. چرا نمی‌توانیم؟ هر چیزی حساب دارد! نمی‌توانیم پا از حدّ خودمان جلو بگذاریم! اما خدا وقتی که قرار است تقدیر کند، تقدیر خدا چیست؟! او را می‌آورد، «**الظالمُ سیفی، أنتقم به و أنتقم منه**!»[1] حالا خدا سراغ آمریکا هم می‌رود! حالا مانده است. سراغ آمریکا و انگلیس هم می‌رود! این انگلیس اوه اوه اوه! صد برابر آمریکاست! یک پدر سوخته‌ای است که دو ندارد! همهٔ اینها زیر سر انگلیس است. سراغ او هم می‌رود. آن‌وقت شما نگاه کنید این صدام رفت و حالا نوبت آن یکی شد، آن دیوانه! آن قبلی‌ها که هیچ! آن قبلیِ بیچارهٔ بدبخت اصلاً خودش رفت؛ [رئیس‌جمهور] تونس بود! تقّی به توقّی نخورد و او خودش راهش را گرفت و رفت و گفت ما که می‌دانیم آخرش به کجا می‌رسیم، حالا چرا مردم بمیرند؟! آن یکی هم که در مصر بود بالأخره فعلاً او را به یک نحوی کنار گذاشته‌اند تا ببینند چه بشود! اما این یکی پای کار ایستاد و گفت نه! ملت ما را می‌خواهند! ملت کیست؟! ملت کیست که تو را می‌خواهد؟! ملت مشت محکم در دهان آمریکا می‌زند! همین آقای قذافی می‌گفت! هم‌چنین در دهانش بزند! یک‌دفعه همین ملتی که قرار بود مشت محکم به دهان آمریکا بزند که آمریکا دیگر بلند نشود، او را از سوراخ فاضلاب برون کشیدند بیرون!

کجا مخفی شدی حاج آقا؟! بیا بیرون با تو کار داریم! رفته بود در سوراخ فاضلاب! آن تونل بود؟! هان؟! دیگر عکس‌هایش را دیده‌اید، ما که دیدیم. من وقتی اینها را نگاه می‌کردم واقعاً می‌گفتم: سبحان الله! سبحان الله! نگاه کن! نگاه کن! چقدر آدم باید غافل باشد. چقدر شیطان باید بر انسان مسلط باشد و چقدر هوای نفس باید بر انسان مسلط باشد. تو که می‌گفتی: این ملت ما در دهان آمریکا می‌زند! حاج آقای قذافی! تو که این را می‌گفتی! در حرف‌هایش می‌گفت که چنان جواب غرب و آمریکا را بدهیم که نتوانند بلند شوند! چه شد؟! در سوراخ موش پیدایت کردند! عَم اقلی! پس کو آن رجزها؟! ما می‌مانیم تا قطرهٔ آخر! می‌گفت

---

[1] . نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٢٩٧:

«این روایت را از مرحوم پدرم شنیده‌ام؛ و در کلمة الله، طبع اول، دارالصادق بیروت، ص ١٨٠، حدیث شمارهٔ ٢١٠ آورده است؛ و در ص ٥٤٦ گوید: "این حدیث به‌طور مرسل وارد شده است."

و اما حدیث دیگری قبل از این به شمارهٔ ١٠٩ آورده است که: **"یقولُ اللهُ عَزَّوجَلَّ: إذا عَصانی مِن خَلقی مَن یَعرِفُنی، سَلَّطتُ علیهِ مَن لا یَعرِفُنی**." و در ص ٥٤٥ و ٥٤٦ با سه سند ذکر کرده است: کافی مسنداً از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام؛ إرشاد القلوب دیلمی، امالی صدوق، مسنداً از حضرت امام علی‌بن‌الحسین السجاد علیهما السّلام؛ و مجلسی (ره) در بحار الأنوار طبع حروفی اسلامیه، ج ٧٥، ص ٣١٣، از ثواب الأعمال صدوق، مسنداً از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام آورده است که: "قالَ: قالَ: **ما انتَصَرَ اللهُ إلّا بِظالِمٍ؛ و ذلکَ قولُهُ عَزَّوجَلَّ:** ﴿وَكَذَٰلِكَ نُوَلِّي بَعۡضَ ٱلظَّٰلِمِينَ بَعۡضَۢا﴾* و **"**.»

*. سوره انعام (۶) آیه ۱۲۹.

**. ثواب الأعمال، ص ٢٤٤.

دیگر! چرا پس دررفتی؟! بایست بمان تیر بخور دیگر! مثل بقیه که تیر می‌خورند! این‌همه مردم را کشتی! پنجاه هزار نفر از این مردم را کشت تا کشته شد! پنجاه هزار نفر از این مردم مردند؛ بمب‌باران کرد، فلان کرد، چه‌کار کرد. گفتم: سبحان الله! پس کو آن حرف‌ها؟!

ـ ما می‌ایستیم! ما فلان می‌کنیم! مشت محکم بر دهان اول و آخرشان و فلان می‌کنیم و...

این رجزهایی که می‌خواندی چه شد؟! پس چرا در سوراخ فاضلاب گیر کردی عَم اقلی؟! اقلاً پای حرفت بایست! صاف بلند شو بیا، آنها هم که می‌جنگند تو هم بیا بجنگ؛ تو هم یکی از آنها. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در صفین هم خودش هم حسنین و هم محمد بن حنفیه همه بودند. آنها هم تیر می‌خوردند اینها هم می‌خوردند. اینها زخمی می‌شدند، آنها هم می‌شدند.

محمد بن حنفیه می‌رفت چند دفعه با تمامِ بدن غرق به خون برمی‌گشت. علی خودش می‌رفت و پسرهایش هم می‌رفتند. مخفی که نمی‌شد زیرِ ده‌تا و نود متر زیر زمین و این حرف‌ها. خودش هم بود. خب تو هم برو. خیلی برای ملت خودت چیز می‌کنی خب بلند شو برو. مردم الآن این‌طوری کردند. چرا تو را باید در سوراخ فاضلاب پیدا کنند؟ چرا در حال دررفتن؟! این دررفتن این‌طرف و آن‌طرف یعنی چه؟! اینها همه دنیاست و همین‌طور این ادامه دارد. حالا خواهید دید که این ... حالا قذافی‌ها هستند! صدام‌ها به‌صورت‌های مختلف و به اَشکال مختلف [هستند]! یکی را خواهید دید که در سوراخ فاضلاب پیدا می‌کنند و دمش را می‌کشند بیرون، یکی را در چاه دستشویی پیدا می‌کنند! یکی را در ... همه را یکی‌یکی پیدا می‌کنند و چیز می‌کنند. خیلی عجیب! خیلی عجیب!

من یک وقتی بود پارسال عکس یکی از اینها را دیده بودم. [رئیس‌جمهور] تونس بود عکسش را دیده بودم و می‌خواندم فلان است و چه جریاناتی دارد و چه چیزهایی دارد و چه اوضاعی دارد. همین‌طوری با خودم گفتم: می‌شود خدایا یک روزی این پایین بیاید؟! این چشم ما شور بود! یک شب گفتند که فلانی دررفت! گفتم: ای داد! این چشم من شور بود و این بیچاره را گرفت! خلاصه گفتیم کسی را چشم نزنیم! الآن یک عکسی را ببیند بگوید: می‌شود یک روزی این بیاید، یک‌دفعه دیدید شد ها! یک‌دفعه خدا شوخی شوخی گرفت! گفت: حالا دل مؤمن را نشکنیم! حالا مؤمن نه! ما که مؤمن که نیستیم، بنده! بنده که هستیم. دل بنده را نشکنیم! گفتیم که دیگر کسی را چشم نمی‌زنیم!

تلمیذ: پس برویم عکس یکی را بیاوریم!

استاد: نه! این قصرها چه شد؟!

باتوا عَلی قُلَل الأجبال تَحرسُهُم *** غُلبُ الرّجال فَلَم تَنفَعهُم القُلَل

و استُنزلوا بَعد عزّ من مَعاقلهم *** فأُسكنوا حُفَرًا يا بئسَ ما نَزَلوا[1]

از آن بالا اینها را پایین کشیدند! از آن تخت سلطنت پایین کشیدند. اینها برای ما عبرت است!

اولاً اینکه دنبال این چیزها نرویم. دنبال این دنیا نرویم. به قول مرحوم آقا[2] می‌فرمودند: دنیا را به اهلش بسپارید. خاطر جمع! شما خاطرتان جمع باشد! اگر ما به‌سمت دنیا نرویم، هستند کسانی که دلشان را برای این دنیا پاره کنند! خودتان دارید می‌بینید. روزنامه‌ها نگاه کنید، مشاهده کنید که چه خبر است. اینها همه کسانی هستند که اصلاً متصل به ملکوت هستند! اصلاً از عالم ملکوت دارند اینها استرزاق می‌شوند! اینها همه داعیهٔ خدا دارند! اینهایی که دارند همدیگر را پاره می‌کنند و برای هم خط‌ونشان می‌کشند و یکی می‌گوید: فردا مشتت را باز می‌کنم و او هم از آن‌طرف می‌گوید که من هم برایت دارم و...! گربه را دیده‌اید؟! دوتا گربه وقتی به‌هم نگاه می‌کنند. البته اینها همه برای خداست! اینها همه برای خداست! اینها که به همدیگر نگاه می‌کنند، این دارد برای او خط‌ونشان می‌کشد، دیگری هم دارد برای این خط‌ونشان می‌کشد و این‌هم برای این دارد می‌کشد. الحمدلله همهٔ دنیا هم فهمیده‌اند. فقط کسی که نفهمید خواجه حافظ شیراز است! خدا و پیغمبر ما را همه... بله، این برای این است. بزرگان می‌فرمودند: دنیا را به اهلش بسپارید. به‌سمت دنیا نروید.

دوم اینکه در موقعیت خودمان حواسمان جمع باشد! این مهم است! إن‌شاءالله خدا دستمان را می‌گیرد و اگر ما را تکه‌تکه کنند، یکی از این مناصبی که داریم می‌بینیم قبول نمی‌کنیم و نخواهیم کرد. مسئله این است که در موقعیت خودمان، در محیط خودمان، در ارتباط با رفیقمان، در ارتباط با قوم و خویشمان، در ارتباط با زن و بچه‌مان، در موقعیت شخصی و اجتماعی خودمان مراقب باشیم که یک وقتی به همان بلا و مصیبتی که آنها دچار شدند ـ منتها در همان وضعیت ـ دچار نشویم. سرمان به‌کار خودمان باشد! به کسی کاری نداشته باشیم که این چپ رفت و آن راست رفت! غیبت نکنیم، تهمت نزنیم، داد و بی‌داد نکنیم، نامه و ایمیل برای خودمان این‌طرف و آن‌طرف نزنیم. اس‌ام‌اس بفرستیم که این بد است، آن خوب است، این پشت سر من حرف زد، آن فلان کرد. زندگی چیست که بخواهد به این حرف‌ها و به این مسائل بگذرد؟!

إن‌شاءالله باید از خدا بخواهیم که خودش ما را مغبون این گذران زندگی و حیات دنیا نکند. مغبون نکند.

أللهم صلّ علی محمد و آل محمّد

---

[1] . کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۴۲. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۷۷:

«روزگار را بر بلندای قله‌های کوه‌های سر به فلک کشیده سپری کردند، باشد که درون کوه‌ها آنان را از سرنوشت و سرانجام زندگی که مرگ و بوار و نیستی است برهاند، اما فائده‌ای نداشت!

از فراز عزت و پناهگاه به حضیض ذلت فرود آمدند و در حفره‌ها و چاله‌ها درون قبر آرمیدند، و عجب که در چه مکان تنگ و تاریک و نامناسبی استقرار یافتند!»

[2] . علامه آیة الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالی علیه.